

## هو العزيز المحبوب

ای ضیاء الحق حسام الدین راد

که فلک و ارکان چه تو شاهی نژاد

نمیدانم چرا یک مرتبه رشته محبت را گسیختید و عهد محکم مودت را شکستید مگر خدا نکرده قصوری در ارادت بهمرسید و یا فتوری در خلوص نیت پیدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم.

چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی

مگر آنکه ما ضعیفیم و تواحتشام داری

و یا بیک تیر از کارزار برگشتی مگر نشنیده‌اید استقامت شرط راه است و دلیل ورود بارگاه " انّ الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة " و دیگر میفرماید " فاستقم كما امرت " لهذا مستقرّین بساط وصول را این سلوک لازم و واجب است.:

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اگرچه زیارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بیجاست و لکن محبت بدیع ذکر و قواعد قویم را منسوخ نمود و معدوم کرد.

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون

عشق تو منسوخ کرد ذکر اوائل

نام تو میرفت عاشقان بشنیدند

هر دو برقص آمدند سامع وقائل

فی حکمة الالهیه و تنبیہ الربانیة.

من سر هر ماه سه روز ای صنم

بی گمان باید که دیوانه شوم

هان که امروز اول سه روزه است

روز فیروزست نه فیروزه است

شنیدم برای تبحیث و تدریس بتبریز و تفلیس حرکت

فرموده‌اید و یا برای عروج معارج بسنندج تشریف

برده‌اید ای سید من متصاعدان سموات سلوک از چهار

طایفه بیش نیستند مختصری ذکر میشود که در آن

خدمت معلوم و مبرهن گردد که هر طایفه را چه علامت

است و چه مرتبت اول اگر سالکان از طالبان کعبه

مقصودند این رتبه متعلق بنفس است و لکن نفس الله

القائمة فیه بالسّنن مراد است و در این مقام نفس

محبوب است نه مردود و مقبول نه مقهور اگر چه در

اول این رتبه محلّ جدال است و لیکن آخر آن جلوس

برعرش جلال چنانچه میفرماید.

ای خلیل وقت و ابراهیم هش این چهار اطیار رهن را بکش

تا بعد از ممات سر حیات ظاهر شود و این مقام نفس

مرضیه است که میفرماید " فادخلی فی عبادی و ادخلی

جنتی " این مقام را اشارات بسیار است و دلالات بیشمار

اینست که میفرماید " سنرهم آیاتنا فی الآفاق و فی

انفسهم حتی تیبین لهم انه الحق لا اله الا هو " پس

معلوم میشود که کتاب نفس را باید مطالعه نمود نه

رساله نحو را چنانچه میفرماید " اقرء کتابک و کفی

بنفسک اليوم حسیبا "

حکایت آورده اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند بشاطی بحرالعظمه عارف بی تامل توسّل فرموده و بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند بانگ زد عارف که چون عنان پیچیدی گفت ای برادر چکنم چون پای رفتنم نیست سر نهادن اولی بود گفت آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده و از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرموده بریز و از آب بگذر.

محو میباید نه نحو اینجا بدان

گرتو محوی بیخطر بر آب ران  
 و دیگر میفرماید " لا تكونوا کالذین نسوا الله فانسا هم  
 انفسهم اولئک هم الفاسقون " و اگر سالکان از ساکنان  
 حجره محمودند این مقام راجع بعقل میشود که او را  
 پیغمبر مینامند و رکن اعظم دانند لیکن عقل کلی  
 ربّانی مقصود است که در این رتبه تربیت امکان و اکوان  
 بسلطنت اوست نه هر عقل ناقص بیمعنی چنانچه حکیم  
 سنائی میگوید.

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلت نفکند

گوش گیرش در دبیرستان الرّحمن در آر

و در این مقام تلاطم بسیار است و طماطم بیشمار گاهی  
 سالک را متصاعد مینماید و گاهی متنازل این است که

میفرماید "مره تجذبنی الی عرش العماء ومرة تهلكنی بنار الاغماء" چنانچه سرّ مکنونه از آیه مبارکه کشف در این مقام معلوم میشود که میفرماید " و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن کھفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی فجوة منه ذلك من آیات اللّٰه من ینھد اللّٰه فهو المھتد و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً " اگر کسی اشارات همین یک آیه را مطلع شود او را کافی است این است که در وصف این رجال میفرماید " رجالاً لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر اللّٰه " این مقام میزان است و پایان امتحان و در این رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعلیم سالکین این لجه میفرماید " اتقوا اللّٰه یعلمکم اللّٰه " و همچنین میفرماید " العلم نور یقذفه اللّٰه علی قلب من یشاء " پس باید محلّ را آماده نمود و مستعد نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت خمر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند " الا انّ بذلک فلیتنافس المتنافسون " و حینئذ اقول انا لله وانا الیه راجعون. و اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد این مقام را شرح نتوانم و وصف ندانم.

با دو عالم عشق را بیگانگی

وندر او هفتاد و دودیوانگی

مطرب عشق این زند وقت سماع

بندگی بند و خداوندی صداع

این رتبه صرف محبت میطلبد و زلال مودت میجوید و

در وصف این اصحاب میفرماید " الذین لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون " این مقام نه سلطنت عقل را کفایت مینماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبیّی از انبیاء اللّٰه عرض نمود الهی کیف الوصول الیک قال الق نفسک ثم تعال ایشان قومی هستند که صفّ تعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سبیل محبوب یک شمرند و معتکفین این بیت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست از دوست هیچ نبینند کلّ الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل دارند سر از پا شناسند و دست از پا فرق نیابند سراب را نفس آب گویند و ذهاب را سرّ ایاب خوانند اینست که میگویند.

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد

صوفی طریق خانه خماربرگرفت

عشقت بنای صبر بکلی خراب کرد

جورت در امید بیکبار بر گرفت

در این مقام تعلیم و تعلّم البته عاطل ماند و باطل گردد.

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست

دفتر درس و سبقشان روی اوست

درسشان آشوب و شور و ولوله

نی زیادات است و باب سلسله

سلسله این قوم جعد مشکبار

مسأله دوراست اما دوریار

فی المناجات لله تبارک و تعالی.

ای خدا ای لطف تو حاجت روا

با تویاد هیچکس نبود روا

ذرة علمی که در جان من است

وارهانش از هوا و خاک پست

قطره دانش که بخشیدی زپیش

متصل گردان بدریاهای خویش

إذا أقول لا حول ولا قوة الا بالله المهیمن القیوم و اگر

عارفان از واصلان طلعت محبوبند این مقام عرش فوآد

است و سرّ رشاد این محلّ رمز یفعل ما یشاء و یحکم

ما یرید است که اگر کل من فی السموات و الارض الی

یوم ینفخ فی الصّور شرح این رمز شریف و سرّ لطیف را

فرمایند البته از عهده حرفی بر نیایند و احصاء نتوانند

زیرا که این مقام قدر است و سرّ مقدر اینست که سؤال

نمودند از این مسأله فرمودند " بحرٌ ذخائرٌ لا تلجه ابدأ "

باز سؤال فرمودند فرمودند " لیلٌ دامسٌ لا تسلكه " و هر

کس ادراک این رتبه نمود البته ستر نماید و اگر رشحی

اظهار دارد و یا ابراز نماید البته سر او بر دار مرتفع

خواهد شد با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود

می گشت مذکور می آمد زیرا که میفرماید " الحبّ

شرفٌ لم یکن فی قلب الخائف الراهب و انّ السّالک الی

اللّه فی منهج البیضاء والرّکن الحمرا لن یصل الی مقام

وطنه الاّ بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی النّاس و من لم

یخف اللّه اخافه اللّه من کلّ شیء و من خاف اللّه یخاف

منه کلّ شیء "

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان دیگر است

چه ملیح است این فرد در این مقام.

گر درّ عطا بخشد اینک صدفش دلها

ور تیر بلا آید اینک هدفش جانها

و اگر مخالف حکم کتاب نمی بود البته قاتل خود را از

مال خود قسمت میدادم و ارث میبخشیدم و منتش

میبردم و دستش بر چشم میمالیدم و لیکن چکنم نه مال

دارم نه سلطان قضاء چنین امضاء فرموده حینئذ اجد

رایحة المسک من قمص الهاء عن یوسف البهاء کائی

وجدتها قریباً ان انتم تجدونها بعیداً.

بوی جانی سوی جانم میرسد

بوی یار مهربانم میرسد

از برای حق صحبت سالها

باز گوحالی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دید صد چندان شود

این محلّ صحو بحت و محو بات است محبت را در این

رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی نه چنانچه

میفرماید " المحبّة حجابٌ بین المحبّ و المحبوب "

محبت در این مقام قمص و حجاب میشود و آنچه غیر

از او است غطاء میگردد این است که حکیم سنائی

میگوید.

سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو

با چنان گلرخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

زیرا که این عالم امر است و منزّه از اشارات خلق رجال  
این بیت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهیت  
مینمایند و ربوبیت میفرمایند و بر نمارق عدل متمکن  
شده اند و حکم میرانند و هر ذی حقی را بقدر و اندازه  
عطا میفرمایند و شاریان این کأس در قباب عزّت فوق  
عرش قدم ساکنند و در خیام رفعت بر کرسی عظمت  
جالس. الذین " لا یرون فیها شمساً و لا زمهراً " در  
این رتبه سموات علی با ارض ادنی تعارض ندارد و  
تفاوت نجوید زیرا که مقام الطاف است نه بیان اضرار  
اگر چه در هر آن در شأن بدیع جلوه نمایند یک شأن  
بیش نیست این است که در این مقام میفرماید " لا  
یشغله شأن عن شأن " و در مقام دیگر " کلّ یوم هو  
فی شأن " - ذلک من طعام الذی لم یتسنّه طعمه و لن  
یتغیر لونه اگر قدری میل فرمائی البته این آیه را تلاوت  
مینمائی " و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض  
حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین " و کذلک نری  
ابراهیم ملکوت السموات و الارض لیكون من الموقنین  
" اذا فادخل یدک فی جیبک ثم اخرجها بالقوة لتشهدا  
نوراً للعالمین " چه لطیف است این ماء عذب از ید ساقی  
محبور و چه رقیق است این خمر طهور از دست طلعت  
مخمور و چه نیکوست این طعام سرور از کؤس کافور هنیئاً  
لمن شرب منها و عرف لذتها و بلغ الی مقام معرفتها.



بیش از این گفتن مرا در خوی نیست

بحر را گنجایش اندرجوی نیست

زیرا که سرّ این بیان در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بیان است و مقدّس از لطائف تبیان حیرت در این مقام بسیار محبوب است و فقر بحت بسیار مطلوب اینست که میفرماید "الفقر فخری" و دیگر ذکر شده

"لله تحت قباب العزّ طائفة اخفاهم فی ردآء الفقر اجلاً" آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمایند و از گوش او گوش دارند چنانچه در حدیث مشهور مذکور است اخبار و آیات آفاقی و انفسی در این رتبه بسیار و لکن بدو حدیث اکتفا میرود تا نوری باشد از برای مطالعین و سروری باشد برای مشتاقین اول اینست که میفرماید "عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون" و ثانی این است که میفرماید "یا ابن آدم لا تأنس باحدٍ ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی بارأ قریباً" آنچه مذکور شد از اشارات بدیعه و دلالات منیعه راجع است بحرف واحد و نقطه واحد ذلک من سنّة الله و لن تجد لسنة الله تبديلاً و لا تحویلاً مدتی است که این نوشته را بیاد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکایت رفت و لیکن توقیع تازه رفع نمود و سبب شد که رقعہ را ارسال نمایم ذکر حبّ بنده در آن حضرت احتیاج اظهار ندارد و کفی بالله شهیدا و در خدمت جناب شیخ محمّد

سَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى بَيْنَ دَوِّ فَرْدٍ اِكْتِفَا نَمُودِم مَعْرُوض دَارِنْد.  
 مَن كُوى تُو جُوىم كِه بِه اَز عَرش بَرِين اِسْت  
 مَن رُوى تُو بَينِم كِه بِه اَز باغِ جَنان اِسْت  
 اِذَا عَرَضَتْ اِمَانَةُ الْعَشَقِ عَلَى الْقَلَمِ اَبى اِن يَحْمِلُهَا فَصَارَ  
 مَنصَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالِ سَبْحَانَكَ اَتَى تَبَتِ اِلَيْكَ وَ اَنَا اَوَّلُ  
 الْمُسْتَغْفِرِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

شرح این هجران و این سوز جگر  
 این زمان بگذار تا وقت دگر  
 خوشتر آن باشد که سر دلبران  
 گفته آید در حدیث دیگران  
 فتنه و آشوب خون ریزی مجو

بیش ازین از شمس تبریزی مگو  
 وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ عَلَى مَن طَافَ حَوْلَكُمْ وَ فَازَ بِلِقَائِكُمْ  
 آنچه بنده از پیش عرض نمودم مگس میل فرمود این از  
 خوبی مرکب میشود اگر چه سعدی در این مقام فردی  
 ذکر نموده.

مَن دَگر چِیز نَخوَاهِم بِنُویسِم كِه مَگس  
 زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین است  
 دیگر دست از تحریر عاجز شد التماس مینماید که بس  
 اِسْت لِهَذَا مِیگویم سَبْحَانَ رَبِّی وَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ .